امر مشترک در کمونیسم

اثر: مایکل هارت

برگردان: رضا جاسکی

بحران اقتصادی و مالی که در پاییز سال ۲۰۰۸ محترق شد منجر به تحولی فوق‌العاده سریع در عرصه پنداشتهای سیاسی گردید. چند سال پیش هنوز بحث تغییر آب و هوا در رسانه‌های جمعی سنتی بعنوان اغراق آمیز و اخرالزمانی مورد تمسخر قرار گرفته و رد میشد، تا اینکه ناگهان در عرض یک شب تغییرات آب و هوا تقریباً به یک واقعیت مشهود همگانی تبدیل شد، به همین ترتیب بحران اقتصادی و مالی، دیدگاه غالب سرمایه داری و سوسیالیسم را تغییر داد. تا همین اواخر، هر گونه انتقاد از استراتژی نئولیبرالی محدودیت زدایی، خصوصی سازی و صرفه جویی در ساختارهای رفاه-چه رسد به خود سرمایه-در رسانه‌های غالب دیوانگی محض محسوب میشد. امروز نشریه نیوزویک در صفحه اول خود به شکل کنایه امیزی اعلام کرد، « در حال حاضر ما همه سوسیالیست هستیم». ناگهان، زیر سؤال بردن قوانین سرمایه، از چپ و راست آزاد شد، و برخی از مقررات سوسیالیستی یا کینزی اجتناب‌ناپذیر بنظر میرسد.

با این حال، ما باید به فراسوی این الترناتیو نگاه کنیم. در اکثر موارد اینگونه بنظر میرسد که تنها انتخاب ما بین سرمایه داری یا سوسیالیسم، یا به عبارتی دیگر حکومت مالکیت خصوصی و یا مالکیت عمومی میباشد. گفته میشود تنها راه درمان کنترل دولتی، خصوصی سازی و تنها راه درمان مشکلات حکومت سرمایه «به اطلاع عمومی رساندن» است، که به عبارتی دیگر، اعمال مقررات دولتی است. ما نیاز به بررسی احتمالی دیگر داریم: نه مالکیت خصوصی سرمایه داری و نه مالکیت عمومی سوسیالیستی بلکه امر مشترک در کمونیسم.

بسیاری از مفاهیم مرکزی واژگان سیاسی ما، از جمله کمونیسم و نیز دموکراسی و ازادی، چنان خراب شده‌اند که تقریباً غیر قابل استفاده گردیده اند. در واقع، کمونیسم در استفاده روزمره، معنی مخالفش را میدهد، یعنی، کنترل کامل زندگی اقتصادی و اجتماعی از طرف دولت.

البته ما میتوانیم این واژه‌ها را رها ساخته و واژه‌های جدیدی ابداع کنیم، اما همزمان، این بدان معنی است که ما تاریخ طولانی مبارزات، رؤیاها و ارزوهایی که به آن‌ها گره خورده است را نیز بحال خود رها کنیم. من فکر میکنم بهتر آن است که برای احیای معنای این واژگان به خودشان و یا تجدید معانی آن‌ها، مبارزه کرد. این امر در مورد کمونیسم، نیازمند تجزیه و تحلیل اشکال سازمان سیاسی که امروز امکان‌پذیر است، و قبل از ان، بررسی ماهیت تولید اقتصادی و اجتماعی معاصر است. در این مقاله، من خودم را محدود به وظیفه اولیه نقد اقتصاد سیاسی میکنم.
یکی از دلایلی که فرضیات کمونیستی دوره های پیشین دیگر معتبر نیستند این است که ترکیب سرمایه- و همچنین شرایط و محصولات تولید سرمایه داری-تغییر کرده است. مهمتر از همه، ترکیب فنی کار تغییر نموده است. مردم چگونه هم در داخل و هم خارج از محیط کار تولید می کنند؟ آن‌ها چه چیزی و تحت چه شرایطی تولید میکنند؟ همکاری تولیدی چگونه سازماندهی شده است؟ و از نظر جنسی و نژادی و در بافتهای محلی، منطقه ای و جهانی، کدام تقسیمات کار و قدرت است که آن‌ها را از هم جدا میکنند؟ علاوه بر بررسی ترکیب فعلی کار، ما نیز باید روابط مالکیت، تحت شرایطی که کار به تولید میپردازد، را تجزیه و تحلیل نمائیم. ما میتوانیم همراه با مارکس بگوئیم که جان کلام نقد اقتصاد سیاسی، نقد مالکیت است. مارکس و انگلس در مانیفست می نویسند، «تئوری کمونیسم، میتواند در یک جمله خلاصه شود: لغو مالکیت خصوصی»[۱].
به منظور بررسی رابطه و مبارزه بین مالکیت و امر مشترک، که به نظر من برای تحلیل و طرح کمونیستی مسأله مرکزی است، میخواهم دو قطعه از دست نوشته‌های اقتصادی و فلسفی مارکس از سال ۱۸۴۴ را بخوانم. با اشاره به دست نوشته‌ها، قصد طرح مارکس جوان در مقابل پیر، برای تجلیل اومانیسم مارکس و یا چیزهایی از این دست را ندارم. در واقع، این استدلالها در تمام آثار مارکس ادامه دارد. هیچگونه احتیاجی نیز به متوسل شدن به استاد برای تجدید نظر در مفهوم کمونیسم وجود ندارد. دست نوشته‌ها نه فقط فرصتی برای قرائت امر مشترک در کمونیسم، چیزی که امروز بیش از پیش مطرح هستند، را فراهم میکند، بلکه نیز فاصله بین زمان مارکس و ما را اندازه میگیرد.
در قطعه اول با عنوان «رابطه مالکیت خصوصی»، مارکس تقسیم‌بندی

---

۱ مارکس و انگلس، مانیفست کمونیست

پیشنهاد میکند که مبنی بر شکل غالب مالکیت هر دوره است. در اواسط قرن نوزدهم، جوامع اروپایی دیگر در درجه اول نه با سلطه اموال غیر منقول بلکه در عوض توسط اشکال منقول مالکیت ، عمدتا در نتیجه انقلاب صنعتی، مواجه بوده است. دوران گذار توسط مبارزه‌ای تلخ بین دو شکل مالکیت مشخص میشود. مارکس به سبک متداول خود، این ادعا که جامعه خوب توسط صاحبان این دو نوع مالکیت ساخته می‌شود را به سخره میگیرد. مالکین ارضی بر بهره وری کشاورزی و اهمیت حیاتی آن برای جامعه و همچنین «تبار شریف اموال خود، یادگارها و خاطرات فئودالی، طبیعت بلند پرواز، اهمیت سیاسی ان، و غیره تکیه دارند[2]. در مقابل، صاحب اموال منقول به محدودیت محلی و ثابتِ جهان مالکیت غیر منقول حمله نموده و آواز ستایش از خود سر میدهد. مارکس مینویسد، «اموال منقول خود ادعای آزادی سیاسی برای جهان، رهایی از زنجیرهای جامعه مدنی، پیوند دنیاهای متفاوت، افزایش تجارت که باعث دوستی بین مردم و افرینش اخلاق پاک و فرهنگ دل انگیز را دارد»[3]. مارکس ملاحظه میکند که تسلط اقتصادی اموال منقول به غیر منقول اجتناب‌ناپذیر است.
پیروزی منقول بر غیر منقول، صریح و خود آگاه بر پنهان و ناخود آگاه، حرص و طمع بر زیاده روی، بیقراری آشکار و افراط همه جانبه روشنگری بر خرافات کوته نظرانه، دنیا پرستانه، بی هنر، تنبل و فریب خورده، درست مانند پیروزی پول بر دیگر اشکال مالکیت خصوصی حتمی است.[4]
البته مارکس هر دو صاحبان مالکیت را مسخره میکند، اما او تشخیص میدهد که مالکیت منقول، هر چند نفرت اور، امتیازِ افشای «ایده کار به عنوان تنها جوهر ثروت»[5] را دارد. به عبارتی دیگر، تقسیم‌بندی تاریخی وی، پتانسیل پروژه کمونیستی را افزایش داد.
من امروز میخواهم به تجزیه و تحلیل یک مبارزه موازی بین دو شکل از مالکیت بپردازم، اما قبل از ان، میباید متذکر شوم که پیروزی مالکیت منقول بر نامنقول با پیروزی سود بر بهره اجاره زمین به عنوان شکل مسلط استثمار تطابق دارد. در جمع اوری اجاره زمین، سرمایه دار نسبت به پروسه تولید ارزش، عنصری خارجی محسوب میشود، و فقط ارزش تولید شده توسط ابزار دیگر را استخراج میکند. در مقابل، سود تولید شده، نیاز به

---

٢ کارل مارکس، دست نوشته‌های اقتصادی و فلسفی، ص ٣٣٨
٣ همانجا، ص ٣٣٩
٤ همانجا، ص ٣۴٠
٥ همانجا، ص ٣۴٣

تعامل سرمایه دار در پروسه تولید دارد و اشکالی از همکاری، شیوه های های انضباطی و غیره را اعمال میکند. در زمان جان مینارد کینز، سود نسبت به اجاره چنان موقعیت برتری داشت که کینز میتواند پیش‌بینی (و یا تجویز) «قتل با رضای اجاره داری» نماید؛ و او محو «سرمایه گذار بی وظیفه» را، بنفع سرمایه گذار کاپیتالیست که تولید را مدیریت و سازماندهی میکند، نتیجه میگیرد.[6] این درک در مورد حرکت تاریخی سرمایه از اجاره به سود همچنین با بسیاری از تحلیل‌ها در مورد انباشت اولیه در تولید سرمایه داری مطابقت کامل دارد. در این زمینه، انباشت اولیه می‌تواند یک اجاره مطلق، سلب کامل ثروتی که در جای دیگری تولید شده، در نظر گرفته شود.

هر دو قطعات از اجاره به سود و سلطه مالکیت غیر منقول به منقول بخشی از ادعای عمومی‌تر مارکس در این باره می‌باشد که در اواسط دهه نوزدهم، صنایع بزرگ جایگزین کشاورزی به مثابه فرم مسلط اقتصادی گردید. البته او چنین ادعایی در مورد میزان کمیت ان نداشت. در آن زمان، تولید صنعتی حتی در انگلیس، صنعتی ترین کشور جهان، بخش کوچکی از اقتصاد را تشکیل میداد. و اکثریت کارگران نه در کارخانه ها بلکه در مزارع زحمت می کشیدند. در عوض، ادعای مارکس کیفی است: همه اشکال دیگر تولید، مجبور به پذیرش کیفیت تولید صنعتی هستند. کشاورزی،معدن، حتی خود جامعه مجبور به اقتباس از رژیم های مکانیزه، انضباط کارگری، زودگذری و ریتم، روز کاری و غیره، می بودند. مقاله کلاسیک ای. پی. تامپسون در مورد ساعت و انضباط کاری در انگلیس، بخوبی نشانگر اعمال تدریجی دارایی دنیوی صنعتی بر کل جامعه می باشد.[7] یک و نیم قرن بعد از زمان مارکس، این گرایش که صنعت خصوصیات خود را تحمیل می کند، به شکل فوق‌العاده‌ای پیش رفته است.

با این حال، امروز این موضوع روشن است که صنعت دیگر موضع مسلط در اقتصاد را ندارد. این بدان معنی نیست که امروز تعداد کمتری در کارخانجات نسبت به ده، بیست و یا پنجاه سال پیش کار می کنند-هر چند که، از برخی جنبه ها، مکانِ آن‌ها تغییر کرده و به سمت دیگر تقسیم کار و قدرت جهانی منتقل میشوند. یکبار دیگر لازم بتذکر است، این در درجه اول ادعایی نه کمی بلکه کیفی میباشد. صنعت دیگر ویژگی‌های خود را به بخش‌های دیگر اقتصاد و بطور کلی روابط اجتماعی تحمیل نمی کند. این از

---

٦ جان مابنراد کینز، تئوری عمومی اشتغال، بهره و پول، ص ۳۷۶

۷ ای.پی. تامپسون، زمان، انظباط کاری ، سرمایه صنعتی، ص ۹۷–۵۶

نظر من ادعایی بحث افرین نیست.
بیشتر اختلافات زمانی بوجود میاید که شکل دیگری از تولید به عنوان جانشین صنعت، و از این طریق مسلط بر اقتصاد معرفی شود. تونی نگری و من استدلال می‌کنیم که تولید غیر مادی یا زیست سیاسی در حال قرار گرفتن در موقعیت تسلط میباشد. با طرح غیر مادی و زیست سیاست ما سعی می‌کنیم تولید ایده ها، اطلاعات، تخیلات، دانش، کد، زبان، روابط اجتماعی، احساسات و غیره را خاطر نشان کنیم. این تولیدی است که وجه مشخصه همه مشاغل در تمام عرصه های اقتصادی، از بالاترین تا پایین ترین، از کارکنان مراقبت های پزشکی، خدمه پرواز و معلمین تا برنامه نویس های نرم‌افزار و کارکنان فست فود و خدمات تلفنی تا طراحان و مبلغان میباشد. البته، اکثر این اشکال تولیدی جدید نیستند، اما شاید انسجام میان آن‌ها بیشتر قابل تشخیص است و از همه مهمتر، خصوصیات آن‌ها بر بخش‌های دیگر اقتصاد و بطور کلی جامعه تحمیل میشود. صنعت مجبور به اطلاع زایی میشود؛ دانش، کدها و تصاویر حتی در میان بخشهای سنتی تولیدی مهمتر گشته اند؛ و تولید عواطف و مراقبت بطور فزاینده ای در پروسه ارزش‌گذاری ضروری میشوند. این فرضیه، از یک گرایش به تولید غیر مادی و یا زیست سیاسی تا کسب موقعیت مسلط، که تاکنون متعلق به صنعت بوده است، دارای انواع پیامدهای فوری برای تقسیم کار هم بر اساس جنسیت و نیز بنا بر محدودیت های بین‌المللی و جغرافیایی را در بر دارد، اما من در این مقاله نمی‌توانم آن‌ها را بررسی کنم.[8]
اگر ما در مبارزه جدید بین دو شکل مالکیت که توسط این انتقال اعمال میشود، متمرکز شویم، می‌توانیم به فرمول بندی مارکس مراجعه کنیم. در حالی که در زمان مارکس، مبارزه بین اموال غیر منقول (مانند زمین) و منقول (مانند کالاهای مادی) بود، امروز مبارزه بین اموال مادی و غیر مادی است-یا میتوانیم انرا به شکل دیگری مطرح کنیم، در حالی که مارکس بر مالکیت منقول متمرکز بود، امروز مسأله اصلی کمیابی و بازتولید است، چنانکه مبارزه میتواند به مثابه مبارزه بین مالکیت انحصاری و اشتراکی مطرح شود. تمرکز معاصر بر مالکیت غیر مادی و قابل تکثیر در اقتصاد سرمایه داری را براحتی میتوان با نگاهی گذرا به قانون مالکیت تشخیص داد. قوانین مربوط به ثبت اختراع، کپی رایت، دانش بومی، کدهای ژنتیکی، اطلاعات موجود در قسمت قابل توارث نطفه(ژرم پلاسم)، و مسائل مشابه

۸ در باره تولید غیر مادی و زیست سیاسی نگاه کنید به مایکل هارت و تونی نگری، کشورهای مشترک المنافع، بخش سه

از جمله موضوعاتی هستند که در این زمینه بحث افرین گشته اند. واقعیت این است که منطق کمیابی در این حوزه، مشکلات جدیدی برای مالکیت بوجود میاورد. درست همانطور که مارکس ضرورت پیروزی مالکیت منقول بر غیر منقول را مشاهده کرد، ما نیز امروز پیروزی مالکیت غیر مادی بر مادی، قابل تکثیر بر غیر قابل تکثیر، و اشتراکی بر انحصاری و منحصر بفرد را شاهد هستیم.

ظهور سلطه این شکل از مالکیت بسیار اهمیت دارد، چرا که بخشا هم نمایانگر صحنه اصلی اختلاف بین امر مشترک و مالکیت بطور کلی است و هم رجوع کننده بدان. ایده ها، تصاویر، دانش، کد، زبانها و حتی عواطف را میتوان خصوصی نموده و بمثابه مال و اموال کنترل نمود، اما بسیار سختر، حفاظت و نگهبانی از مالکیت است چرا که آن‌ها بسادگی قابل تقسیم و تکثیر هستند. همیشه برای چنین کالاهایی فشار ثابتی برای فرار از محدوه مالکیت و پیوستن به امر مشترک وجود دارد. اگر شما ایده ای دارید که با من تقسیم میکنید، برای شما از میزان استفاده اش کاسته نمی شود، بلکه معمولاً افزوده می گردد. در واقع، برای تحقق بیشترین بهره-وری، ایده ها، تصاویر و عواطف بایستی اشتراکی بوده و تقسیم شوند. وقتی که آن‌ها خصوصی می شوند، میزان بهره وری آن‌ها به طرز چشمگیری کاهش می یابد-و، باید اضافه کنم، تبدیل امر مشترک به مالکیت عمومی، یعنی، آن‌ها را در معرض کنترل و یا مدیریت دولتی قرار دادن، نیز به شکل مشابهی، بهره وری انان را کاهش می دهد. مالکیت در شیوه تولید سرمایه داری به غل و زنجیر بدل میگردد. در اینجا تناقضی درونی در سرمایه پدیدار میشود: هر چه بیشتر امر مشترک به مثابه مال و منال محصور شود، از بهره وری آن بیشتر کاسته میشود؛ و در عین حال گسترش امر مشترک روابط مالکیت را بطور اساسی و عمومی تضعیف میکند.

می‌توان گفت، تقریباً بطور کلی، نئولیبرالیسم توسط جنگ مالکیت خصوصی، نه فقط بر علیه مالکیت عمومی بلکه از آن مهمتر بر علیه امر مشترک مفهوم می یابد. در اینجا مفید است که بین دو نوع امر مشترک، که هر دو هدف استراتژی نئولیبرالی سرمایه هستند، تمایز قائل شویم. (این می‌تواند در خدمت تعریف اولیه «امر مشترک» باشد.) از یک طرف ، امر مشترک، به معنی کره زمین و همه منابع مرتبط با آن است: املاک، جنگل ها، اب، هوا، مواد معدنی و غیره. این نزدیک به استفاده معمول از «امر همگانی» (با یک اس) در انگلیس قرن هفده میباشد. [منظور «the

commons» در مقابل «the common» میباشد). از طرف دیگر، همچنین، امر مشترک، همچنان که قبلاً گفته شد نیز اشاره به نتایج کار و خلاقیت انسانی، چون ایده ها، زبان، عواطف و غیره دارد. شما میتوانید اولی را به مثابه امر مشترک «طبیعی» و دومی را چون امر مشترک «مصنوعی» در نظر بگیرید، اما در واقعیت، چنین تفکیکی بین طبیعی و مصنوعی بسرعت از هم میپاشد. در هر حال، هدف نئولیبرالیسم خصوصی سازی هر دو شکل امر مشترک میباشد.
یکی از جلوه گاههای این نوع خصوصی سازی صنایع استخراجی میباشد که به شرکتهای چند ملیتی حق استفاده از الماس در سیرالئون یا نفت در اوگاندا و یا کشف لیتیوم و حق آب را در بولیوی میدهد. این‌گونه خصوصی سازی امر مشترک توسط بسیاری از محققان از جمله دیوید هاروی و نائومی کلاین، به گونه‌ای که نمایانگر اهمیت تازه انباشت اولیه یا انباشت از طریق سلب است، را تشریح شده است[۹].
استراتژی های نئولیبرالی برای خصوصی سازی امر مشترک «مصنوعی»، بسیار پیچیده‌تر و متناقض است. در اینجا تضاد بین مالکیت و امر مشترک کاملاً گسترش یافته است. همچنانکه گفتم، هر چقدر امر مشترک بیشتر منوط به مالکیت خصوصی شود، بهره وری آن کمتر می گردد؛ اما در عین حال فرایندهای ارزش‌گذاری سرمایه داری، نیاز به انباشت خصوصی دارد. در بسیاری از حوزه ها، استراتژی های سرمایه داری برای خصوصی سازی امر مشترک از طریق مکانیزم هایی چون حق ثبت اختراعات و کپی رایت با همه تناقضات آن ادامه دارد(اغلب با مشکل). صنعت موسیقی و صنعت کامپیوتر، مملو از نمونه است. همچنین نمونه دیگری بنام دزدی زیستی [biopiracy] وجود دارد، که به موجب ان،معمولاً شرکتهای چند ملیتی از امر مشترک به شکل دانش محلی و یا اطلاعات ژنتیکی از گیاهان، حیوانات وانسان، توسط ثبت اختراعات، سلب مالکیت می نمایند. مثلا، دانش سنتی مربوط به استفاده یک بذر به عنوان افت کش طبیعی، و یا خاصیت پزشکی یک گیاه خاص، توسط شرکتی که این دانش را ثبت می کند، به مالکیت خصوصی بدل میگردد. توی پرانتز من میخواهم تأکید کنم که دزدی دریایی [piracy] اسم بی مسمایی برای اینگونه فعالیتها است. دزدان دریایی شغل خیلی شریفتری دارند: دزدی اموال. این شرکتها، در عوض

۹ نگاه کنید به دیوید هاروی، تاریخچه مختصر نئولیبرالیسم و نائومی کلاین، دکترین شوک. برای یک تجزیه و تحلیل خوب از صنایع استخراجی در آفریقا نگاه کنید به جیمز فرگوسن، سایه جهانی: آفریقا در نظم جهان نئولیبرالی.

امر مشترک را تبدیل به مال میکنند.
بطور عمومی‌تر سلب مالکیت از امر مشترک توسط سرمایه نه از طریق خصوصی سازی بلکه به شکل اجاره صورت میگیرد. تنی از اقتصاددانان ایتالیایی و فرانسوی مشغول کار بر موضوعی که آن‌ها سرمایه داری شناختی مینامند، هستند- برجسته‌ترین آن‌ها کارلو ورسلون است-انان استدلال میکنند که در دوره قبل، حرکتی تدریجی از اجاره به سود، در حالت تسلط سلب مالکیت سرمایه داری دیده میشد،اما امروز حرکت معکوس، و از سود به اجاره است[۱۰]. برای مثال حق امتیاز اختراعات و کپی رایت اجاره تولید میکنند به این معنا که آن‌ها درامدی را بر اساس مالکیت مواد و یا اموال غیر مادی، تضمین میکنند. این بر بازگشت به تاریخ گذشته دلالت نمیکند: برای مثال، درآمد حاصله از حق امتیاز اختراعات با درآمد حاصله از اجاره زمین تفاوت بسیار زیادی دارد. آنچه که من در هسته مرکزی این دیدگاه در تحلیل پیدایش تسلط اجاره بر سود بسیار با اهمیت یافتم، این است که بطور کلی، سرمایه خارج از پروسه تولید امر مشترک باقی میماند. در حالی که در مورد سرمایه صنعتی و تولید سود ان، سرمایه دار نقشی داخلی در پروسه تولید، و یطور ویژه در متدهای همکاری و اعمال شیوه‌های نظم و انضباط بازی میکرد، در تولید امر مشترک، سرمایه داری باید عنصری نسبتاً خارجی باقی بماند[۱۱].هر گونه مداخله سرمایه دار در پروسه تولید امر مشترک، باعث کاهش بهره وری میگردد، درست مانند وقتی که امر مشترک به مالکیت خصوصی در اید از بهره وری آن کاسته میشود. از این رو، اجاره مکانیسمی است که مانع درگیری‌های سرمایه و امر مشترک میگردد. استقلال محدود شده پروسه تولید امر مشترک، با توجه به منابع مشترک و تعیین ساختارهای همکاری تضمین می‌شود و سرمایه هنوز قادر به اعمال کنترل و سلب مالکیت از طریق اجاره می باشد. استثمار در این زمینه به شکل سلب مالکیت از امر مشترک می باشد.
این بحث اجاره از سویی اشاره دارد به فرایندهای نئولیبرالی انباشت از طریق سلب مالکیت، که همچنان به مثابه انباشت اولیه میتواند شکلی از اجاره مطلق نامیده شود. از سوی دیگر، نور جدیدی بر غلبه اقتصاد مالی معاصر که از طریق انواع بسیار انتزاعی و مختلف اجاره نسبی توصیف

---

۱۰ برای مثال نگاه کنید به، کارلو ورسلون، بحران قانون ارزش و تبدیل شدن به اجاره و سود
۱۱ نگاه کنید به بحث مارکس در مورد همکاری در بخش سیزده سرمایه جلد اول

میشود، میاندازد. کریستیان مارازی به ما در مورد تصور سرمایه مالی به مثابه انتزاعی در مقابل «اقتصاد واقعی» هشدار میدهد؛ چنین درکی میزان فزاینده سلطه اشکال غیر مادی مالکیت، هم بر سرمایه مالی و هم تولید را بخوبی درک نکرده است. او همچنین در مورد طرد سرمایه مالی به عنوان فقط عنصری غیرتولیدی در مقابل تصویری از بهره وری که تقریباً به تولید صنعتی گره خورده است، نیز هشدار میدهد. مفیدتر انست که سرمایه مالی را در زمینه حرکت عمومی از سود به اجاره قرار دهیم، و بطور مشابهی موقعیت خارجی سرمایه در رابطه با تولید امر مشترک را در نظر گیریم. سرمایه مالی از امر مشترک را سلب مالکیت می نماید و از راه دور بر آن اعمال کنترل میکند[۱۲].

هماکنون من میتوانم نکات اصلی در اولین قطعه ای که من از نوشته‌های اولیه مارکس خواندم، که در آن، او مبارزه بین دو شکل مالکیت (غیر منقول و منقول) و گذار تاریخی از سلطه مالکیت زمین به سرمایه صنعتی را تشریح میکند، را خلاصه نمایم. امروز ما نیز شاهد مبارزه بین دو شکل مالکیت (مادی در مقابل غیر مادی یا کمیاب در مقابل تکثیر پذیر) هستیم. و این مبارزه نمایانگر یک درگیری عمیق‌تر بین مالکیت بطور کلی و امر مشترک است. اگر چه تولید امر مشترک بطور فزاینده ای اهمیت مرکزی در اقتصاد سرمایه داری یافته است، اما سرمایه نمیتواند در پروسه تولید مداخله نموده و باید در عوض در برون باقی بماند، و سلب ارزش در قالب اجاره (از طریق سرمایه مالی و مکانیزمهای دیگر) نماید. در نتیجه تولید و بهره وری امر مشترک بطور فزاینده ای خود مختار میگردد، البته هنوز، آن از طریق مکانیزمهایی که نسبتاً بیرونی هستند، استثمار و کنترل میشود. مانند مارکس میتوانم بگویم که این روند سرمایه بخودی خود چیز خوبی نیست-و سلطه تدریجی تولید غیر مادی یا زیست سیاسی با خود یک سری از اشکال جدید و جدی‌تر استثمار و کنترل را همراه دارد. همزمان، مهم تشخیص این موضوع است که توسعه خود سرمایه، ابزار رهایی از سرمایه را فراهم میکند، و مخصوصاً در اینجا به افزایش استقلال امر مشترک و مدار مولد آن منجر میگردد.

این مرا به قطعه دوم از دست نوشته‌های مارکس میرساند، «مالکیت خصوصی و کمونیسم» ، که میخواهم بدان دقت شود. مفهوم امر مشترک به ما کمک میکند تا منظور مارکس در این قطعه را درک کنیم. او نوشت،

---

۱۲ نگاه کنید به کریستیان مارازی، سرمایه و زبان

«کمونیسم بیان مثبت لغو مالکیت خصوصی است»[۱۳].او عبارت «بیان مثبت» را برای جدا کردن کموپیسم از درک نادرست و فاسد برداشت اضافه کرد. او عنوان میکند که کمونیسم خام صرفاً مالکیت خصوصی را، با تعمیم آن و گسترش آن به کل جامعه به مثابه مالکیت خصوصی همگانی، جاودانه میسازد. البته، این عبارت یک ترکیب متضاد است: اکنون مالکیت همگانی است و به کل جامعه تعمیم داده شده است و درواقع دیگر هیچ چیز خصوصی وجود ندارد. از نظر من، آنچه که او تلاش به تأکید دارد این است که در کمونیسم خام، اگر چه مالکیت ویژگی خصوصی خود را از دست داده است، اما آن حفظ میشود. در عوض در کمونیسم واقعی نه فقط مالکیت خصوصی، بلکه بخودی خود، مالکیت لغو میشود. «مالکیت خصوصی ما را چنان احمق و یک‌جانبه نموده که یک شی فقط وقتی از ماست که صاحب آن باشیم»[١٤]. چه معنی دارد که چیزی برای ماست، بدون آنکه صاحب آن باشیم؟ آیا مالکیت خصوصی انقدر ما را احمق کرده است که ما نمی‌توانیم انرا ببینیم؟ در اینجا مارکس در جستجوی امر مشترک است. دسترسی آزاد و مشترکانه که مشخص کننده استفاده از امر مشترک است خارج از روابط مالکیت و مغایر با آن می باشد. ما آنچنان احمق شده‌ایم که فقط میتوانیم جهان را با مالکیت خصوصی و عمومی تشخیص دهیم. ما در برابر امر مشترک کور هستیم.

وقتی که مارکس در حدود بیست سال بعد در جلد اول سرمایه به نسخه‌ای از امر مشترک (به عنوان الغای مالکیت) میپردازد؛ او کمونیسم را به مثابه نتیجه دیالکتیک منفی سرمایه تعریف میکند.

حالت سرمایه دارانه تملک، نتیجه تولید سرمایه داری، مالکیت خصوصی سرمایه داری را تولید میکند. این اولین نفی مالکیت خصوصی فردی است که بر اساس کار صاحبش ایجاد میشود. اما تولید سرمایه داری، با سنگدلی یک قانون طبیعی، نفی خود را بوجود می اورد. این نفی در نفی است. این، دوباره مالکیت خصوصی را برای تولید کننده ایجاد نمیکند، بلکه به او مالکیتی فردی بر اساس آنچه که حاصل دوران سرمایه داری است میدهد : مثلاً همکاری و اختیار اشتراکی زمین و ابزارهای تولیدی.[۱۵]

توسعه سرمایه داری به ناگزیر به طور فزاینده ای به نقش مرکزی همکاری و امر مشترک منجر میشود، که این بنوبه خود، ابزاری برای سرنگونی

---

۱۳ مارکس، نوشته‌های اولیه، ص ۳۴۶–۳۴۵
١٤ همانجا، ص ۳۵۱
۱۵ مارکس، کاپیتال، جلد اول، ص ۹۲۹

شیوه تولید سرمایه داری را فراهم میکند و پایه‌های جامعه جایگزین و شیوه تولیدی–کمونیسم امر مشترک- را بنا میکند.
آنچه که در این قطعه از کتاب سرمایه مرا راضی نساخت، جدا از ساختار دیالکتیکی ان، آنجایی است که مارکس اشاره دارد به- «همکاری و اختیار اشتراکی زمین و ابزارهای تولیدی»- فقط عناصر مادی مطروحه را یعنی اشکال غیر منقول و منقول مالکیت که اشتراک را میسازد، مد نظر دارد. به عبارت دیگر، این فرمول بندی اشکال مسلط تولید سرمایه داری امروز را درک نمیکند. اگر ما دوباره نگاهی به عقب، به نوشته‌های اولیه بیاندازیم و اومانیسم جوانی مارکس را تصفیه کنیم، آنگاه میتوانیم تعریفی از کمونیسم و امر مشترک بیابیم که مالکیت غیر مادی و درواقع جنبه‌های زیست سیاسی را برجسته میکند. اول، این تعریف کمونیسم را که مارکس پس از کنار گذاشتن کمونیسم خام مطرح میکند را در نظر بگیرید: «کمونیسم الغای مثبت مالکیت خصوصی در مقام انسان از خود بیگانه است، و بنا بر این تصاحب واقعی ذات انسان از طریق و برای انسان است؛ این باز سازی کامل انسان به مثابه اجتماعی، یعنی چون انسان انسانی است»[16]. منظور مارکس از « تصاحب واقعی ذات انسان از طریق و برای انسان » چیست؟ واضح است که او در حال کار کردن بر روی مفهوم تصاحب بر خلاف جریان غالب انزمان است و انرا به گونه‌ای استفاده میکند که بسیار عجیب بنظر میرسد: دیگر نه تصاحب شی در قالب مالکیت خصوصی، بلکه تصاحب ذهنیت خودمان، روابط اجتماعی و انسانی ما. مارکس تصاحب کمونیستی، این تصاحب غیر مالکیتی، را در عبارات حس انسانی و طیف گسترده قدرتهای تولیدی و خلاق آن توضیح میدهد. «انسان ذات یکپارچه خود را در به شیوه ای یکپارچه تصاحب میکند»، که انرا با عبارات «تمام روابط انسانی نسبت به جهان-دیدن، شنیدن، بوییدن، چشیدن، احساس، تفکر، تامل، سنجش، تمایل، اقدام، عشق»[17]، توضیح میدهد. من فکر میکنم که واژه «تصاحب» در اینجا قدری گمراه‌کننده است چرا که مارکس در مورد گرفتن چیزی که وجود دارد صحبت نمی‌کند بلکه افرینش چیزی جدید را مد نظر دارد. این تولید ذهنیت، تولید نظام حسی جدید-و نه تصاحب، بلکه تولید است. اگر ما به متن مراجعه کنیم، می بینیم که مارکس انرا بوضوح روشن میکند: «با فرض مثبت الغای مالکیت

---

١٦ مارکس، نوشته‌های اولیه، ص ۳۴۸
١٧ همانجا، ص ۳۵۱

خصوصی، انسان، انسان، خود و دیگر انسانها را تولید میکند.»[۱۸]در این قرائت، درک مارکس از کمونیسم در دست نوشته‌های اولیه بدور از اومانیسم است؛ یعنی بدور از هر گونه توسل به جوهر قبلی و یا ابدی انسان است. در عوض، محتوای مثبت کمونیسم، که مربوط به الغای مالکیت خصوصی است، تولید مستقل انسانی از ذهنیت، تولید انسانی از انسانیت، یک بینایی جدید، شنوایی جدید، فکری جدید و عشقی جدید میباشد.
این ما را به تجزیه و تحلیل زیست سیاست در عرصه اقتصاد باز میگرداند. مارکس در عرصه تولید صنعتی به این تشخیص مهم رسید که تولید سرمایه داری ایجاد نه فقط عین بلکه ذهن را نیز هدف گرفته است. «تولید نه فقط ایجاد عین برای ذهن، بلکه ایجاد ذهن برای عین نیز میباشد»[۱۹]. هر چند که در عرصه تولید زیست سیاسی، تولید ذهنیت خیلی بیشتر مستقیم و شدید است. درواقع برخی از اقتصاددانان معاصر تحولات سرمایه را به گونه‌ای که فرمول بندی مارکس را در دست نوشته هایش بازتاب میدهد، تحلیل میکنند. مثلاً روبرت بویر مینویسد «اگر ما مجبور به حدس زدن در مورد مدلی که در دهه های آینده ظهور میکند شویم، ما احتمالاً به تولید انسان از انسان اشاره میکردیم»[۲۰] بطور مشابهی، کریستیان مارازی گذار فعلی تولید سرمایه داری را به مثابه حرکت بسوی «مدل تکامل انسان» درک میکند. موجودات زنده به مثابه سرمایه ثابت در مرکز این تحول قرار دارند و تولید اشکال زندگی پایه ارزش افزوده هستند. این فرایندی است که هنگامیکه بکار می افتد، شامل استعدادهای انسانی، توانائیها و ظرفیتها، دانش و عواطف میشود-انچه که انسان از طریق کار کسب میکند اما از همه مهمتر آنچه انسان خارج از کار می اندوزد-که بطور مستقیم مولد ارزش هستند»[۲۱]. بنا بر این یکی از ویژگی‌های متمایز کار مغز و قلب، به شکل متناقضی، شی تولیدی درواقع امر، سوژه ای است که مثلاً توسط یک رابطه اجتماعی و یا یک فرم زندگی تعریف میشود. این حداقل منطق نامگذاری این شکل تولید را به عنوان زیست سیاست مشخص میکند، چرا که آن، گونه های زندگی را تولید مینماید.
اگر ما در پرتو این نور جدید به مارکس رجوع کنیم، در می یابیم که درواقع

---

۱۸ همانجا، ص ۳۴۹
۱۹ مارکس، گروندریسه، ص ۹۲
۲۰ روبرت بویر، رشد در اوایل قرن
۲۱ کریستیان مارازی، سرمایه داری دیجیتالی و مدل تولید تکامل انسان

توسعه تعاریف سرمایه در آثار وی به ما سر نخ مهمی برای تجزیه و تحلیل این زمینه زیست سیاسی می دهد. اگر چه ثروت در جامعه سرمایه داری برای اولین بار بمثابه مجموعه بزرگی از کالاها بنظر میرسید، مارکس نشان میدهد که درواقع سرمایه یک پروسه ایجاد ارزش اضافی از طریق تولید کالا می باشد. اما مارکس در گامی دیگر با توسعه این بینش کشف میکند که سرمایه در جوهر خود یک رابطه اجتماعی است-یا، اگر پا را از این فراتر گذاریم، مقصود نهایی تولید سرمایه داری نه کالا بلکه روابط اجتماعی یا فرمهای زندگی است. از نقطه نظر تولید زیست سیاسی، ما میتوانیم بینیم که تولید یخچال و اتومبیل فقط گامی در راه تولید روابط کاری و جنسی است که حول یخچال در سقوط خانواده هسته ای بوقوع میپیوندد و جامعه توده‌ای، که افراد را در اتومبیل هایشان در اتوبان از هم جدا میکند.
من همخوانی یا نزدیکی تعریف کمونیسم مارکس و چرخش زیست سیاسی معاصر اقتصاد سرمایه داری را برجسته کرده ام، که هر دو بسوی تولید انسان از انسانیت، روابط اجتماعی و فرمهای زندگی جهت گیری کرده اند-همه در متن و زمینه امر مشترک. در اینجا من نیاز به توضیح این موضوع دارم که چگونه به این نزدیکی می نگرم و چرا آن مهم است. اما قبل از آن اجازه میخواهم که عنصر دیگری را به این معجون را اضافه کنم.
میشل فوکو همه غرابت و غنای خط تفکر مارکس را که منجر به این نتیجه‌گیری میشود «l'homme produit l'homme» [انسان محصول انسان] (درست مانند مارکس او از فرمول بندی جنسی استفاده میکند)، را بخوبی درک میکند. او هشدار می‌دهد که ما نباید عبارت مارکس را چون جلوه ای از اومانیسم درک کنیم. «برای من، آنچه که باید تولید شود انسان به شکلی که طبیعت انرا طراحی کرده است، یا آنچه به مثابه ذات و جوهرش نسخه پیچی میشود، نیست؛ ما باید چیزی را که وجود خارجی ندارد و ما نمی‌دانیم چه خواهد بود را تولید کنیم». او همچنین هشدار میدهد که این صرفاً به مثابه ادامه تولید اقتصادی که عموما تصور می‌شود نیست: «من موافق این درک نیستم که تولید انسان از انسان درست مانند تولید ارزش، تولید ثروت، و یا تولید یک شی که استفاده اقتصادی دارد صورت میگیرد؛ این، برعکس تخریب انچه که ما هستیم و افرینش آنچه که کاملاً متفاوت است، یک نوآوری کامل میباشد.»[22] .به عبارت دیگر، ما نمی‌توانیم این تولید را از نظر سوژه تولیدی و شی تولید شده درک کنیم. در عوض تولید کننده و

---

۲۲ میشل فوکو، تفسیر مارکس ص ۱۲۲-۱۲۱ در این قسمت مصاحبه، او در مورد تفاوتش با مکتب فرانکفورت بحث میکند.

محصول هر دو سوژه هستند: انسان تولید می‌کند و انسان تولید میشود. فوکو بوضوح حالت انفجاری این موقعیت را احساس میکند(بدون آنکه انرا کاملاً درک نماید): روند زیست سیاسی به باز تولید سرمایه به مثابه یک رابطه اجتماعی محدود نمیشود، بلکه همچنین پتانسیل برای یک فرایند خودمختاری که می‌تواند سرمایه را نابود کند و چیزی کاملاً جدید بیافرینند، ارائه میشود. تولید زیست سیاسی بوضوح دلالت بر مکانیزمهای جدید استثمار و کنترل سرمایه دارد، اما با دنبال کردن غریزه فوکو، ما باید این را تشخیص دهیم که چگونه تولید زیست سیاسی، بخصوص در روشهایی که از مرزهای سرمایه فراتر می‌رود و بطور مداوم به امر مشترک رجوع میکند، افزایش استقلال کار را تضمین نموده و ابزار یا سلاحی که میتواند در پروژه آزادی بخوبی مورد استفاده قرار گیرد را فراهم مینماید.
الان ما در موقعیت درک تشخیص نکته نزدیکی بین ایده کمونیسم و تولید سرمایه داری معاصر قرار داریم. اینگونه نیست که توسعه سرمایه داری کمونیسم را می‌آفریند و تولید زیست سیاسی فوراً و مستقیماً آزادی را به ارمغان اورد. در عوض، از طریق افزایش مرکزیت امر مشترک در تولید سرمایه داری-تولید ایده ها، عواطف، روابط اجتماعی و فرمهای زندگی-شرایط و مهمات لازم برای پروژه کمونیستی را پدیدار میگردد. به عبارت دیگر سرمایه داری گورکن خود را میافریند[۲۳].
من سعی کرده‌ام که دو نکته اصلی را در این مقاله دنبال کنم. اولین آن، درخواست برای نقد اقتصاد سیاسی یا دقیقتر این ادعا که هر پروژه کمونیستی باید از آنجا آغاز شود. چنین تجزیه و تحلیلی تقسیم‌بندی تاریخی ما را تثبیت می‌کند و پدیده‌های تازه در شرایط فعلی ما را، از طریق بررسی نه فقط ترکیب سرمایه بلکه ترکیب طبقه نشان می‌دهد-به عبارت

---

۲۳ در این نقطه بررسی رابطه بین بحث اقتصادی امر مشترک و شیوه ای که امر مشترک درمفهوم سیاست ژاک رانسیر عمل میکند، جالب خواهد بود. او نوشت: «سیاست دقیقاً موقعی آغاز می‌شود که موازنه سود و زیان متوقف شود و در عوض به تقسیم قسمتهای مربوط به امر مشترک بپردازد».(عدم توافق، اثر ترانس جولی رز). بنا به درک رانسیر، امر مشترک، ناحیه مرکزی و یا شاید منحصر بفرد پارتیج، یعنی پروسه تقسیم، توزیع و اشتراک میباشد. رانسیر ادامه میدهد، «سیاست، حوزه فعالیت یک اشتراک است که همیشه فقط میتواند ستیزه جویانه باشد، رابطه بین اجزایی که فقط دسته و صلاحیت یا اعتباری هستند که جمع انان هرگز برابر با کل نیست». شاید کمونیسم انگونه که من تعریف میکنم، تنها شکل واجد شرایط برای درک رانسیر از سیاست می باشد. من نقش امر مشترک در اندیشه رانسیر را بطور خلاصه در مقاله «تولید و توزیع امر مشترک» تشریح کرده ام.

دیگر. با طرح این پرسش که چگونه مردم و تحت چه شرایطی، هم در درون و هم بیرون محل کار، هم در درون و هم بیرون روابط کار مزدی، تولید می-نمایند. و همه این‌ها نشان میدهد که مرکزیت امر مشترک افزایش یافته است.
نکته دوم، نقد اقتصاد سیاسی را به نقد مالکیت گسترش می دهد. و مخصوصا، کمونیسم نه فقط به عنوان الغای مالکیت بلکه نیز تصدیق امر مشترک-تاکید بر تولید باز و خود مختار زیست سیاسی، ایجاد مستمر و خود گردان انسانیت جدید است. برای آنکه انرا در عباراتی کاملاً ترکیبی بیان کنیم، آنچه که مالکیت خصوصی برای سرمایه داری و آنچه که مالکیت دولتی برای سوسیالیسم معنی میدهد، امر مشترک نیز برای کمونیسم معنی میدهد.
با قرار دادن این دو در کنار هم-که تولید سرمایه داری به طور فزاینده ای بر امر مشترک متکی است و اینکه خود مختاری و استقلال امر مشترک جوهر کمونیسم است-نشان می‌دهد که شرایط و سلاح پروژه کمونیستی امروز بیش از هر زمان دیگری در دسترس است. و اکنون این بر ماست که انرا سازماندهی کنیم.

بر گرفته از کتاب ایده کمونیسم، سال ۲۰۱۰